

## باید یک کلاس بالاتر رفت

می گویند که در یک جامعه ی دیکتاتورزده مردم شریک جرمند، اما این سؤال پیش می آید که در رابطه با مسائل سیاسی/اجتماعی، آموزگاران این مردم چه کسانی هستند؟ مگر این نیست که روشنفکران جامعه و احزاب سیاسی، رابط بین اهرمهای قدرت و مردمند؟ وقتی در طول تاریخ سرزمینمان، نابلدان کلاس سیاست بی وقفه در امتحاناتشان رفوزه شده اند و فرهنگ تحزب نیاموخته اند چگونه می شود این امر تحقق یابد؟

البته نباید فراموش کرد که سایه ی ممتد استبداد سیاسی، استبداد فرهنگی و استبداد دینی از عوامل مهم این قصه ی غم انگیزند، اما این همه ی داستان نیست، چرا که در این خصوص حتی احزاب سیاسی، روشنفکران و قلم بدستان نیز نقش داشته اند ... حالا یا خواسته یا ناخواسته، یا از سر آگاهی یا از سر نابلدی و ناآگاهی! آخر غم نان هم غم سنگینی است! ... وارد این بحث نمی شویم زیرا که این حکایت هم خود سری دراز دارد. بدا به حال ما اگر غم نان برتر از غم میهن باشد!

مادامی که ما با خودمان آشتی نکرده ایم نمی توانیم با دیگران آشتی کنیم، این درد یک درد مشترک است که دامنگیر ما شده است. کشکول ما همیشه از اشعار پر است اما هیچوقت نگفته ایم: « مرگ بر هیچکس، زنده باد مخالف من»!

آلبرت کامو می گوید: « من عضو حزبی هستم که خود را بر حق نداند».

آیا ما می توانیم اینگونه بیندیشیم و اینچنین بگوییم؟

برای اینگونه اندیشیدن و چنین گفتن، باید به کمال رسید و برای به کمال رسیدن باید نمره ی قبولی گرفت و به کلاس بالاتر رفت ... باید آموخت ... باید پوست انداخت و تازه شد ...!

بوی کهنگی و کهنه اندیشی فضای سیاسی ما را پُر کرده است، اما به این بو عادت کرده ایم، چرا؟؟

بعد از انقلاب ۵۷ شرایطی پدید آمد که بسیاری از هم میهنان ما به کوچ اجباری دچار شدند و هزینه ها پرداختند، ما با همه ی مصیبت ها، گرفتاری ها و در بدری ها یک نکته را نباید نادیده گرفت، و آن این است که این قبیله ی زخم خورده پا به فضایی متفاوت گذاشت، دنیای دیگری دید و علم و دانش همزیستی را تجربه کرد.

اکنون سه دهه می گذرد و این کوچ ها و مهاجرت ها کماکان ادامه دارد، در این میان تبعیدیان سیاسی که از دیروز تا امروز در آشفته بازار سیاست نقش داشته اند وجود

دارند، همینطور نسل جوانتر که در برون مرز رشد کرده است و می بینیم که از هر دو نسل در گروهها و دسته جات ریز و درشت سیاسی حضور دارند و به عنوان اپوزیسیون فعالیت می کنند. اما حاصل چیست؟ ... از انقلاب مشروطه تا به امروز، هنوز در سفریم ... کدام چرخ این ارابه می لنگد؟

قبول که با شرایط فعلی، همه ی درها به روی مبارزان و دلسوزان داخل کشورمان بسته است و هر اقدام آنها می تواند خطر ساز باشد و آنها را تا پای جان باختن پیش ببرد، کما اینکه بسیاری از عزیزان پُرپر شدنشان را دیدیم. اما ما خارج نشینان که زیر تیغ زور و خفقان و سانسور نیستیم، ما که بیش از نیمی از زندنگیمان در کشورهای متمدن جهان گذشته و هیچ مانعی برای فعالیت های سیاسیمان وجود ندارد چرا به کلاس سیاست نمی رویم تا علمش را بیاموزیم؟ ... لابد این سؤال مطرح می شود که کلاس سیاست کجاست؟

کلاس سیاست، احزاب سیاسی کشورهای متمدن جهانند! چه اشکالی دارد که ما ضمن حفظ عقیده، آرمان و حتی حزب خانگی خودمان در یک حزب سیاسی سرزمینی که در آن زندگی می کنیم نیز فعالیت داشته باشیم؟ چه اشکالی دارد که فرهنگ تحزب را هم یاد بگیریم، هم یاد بدهیم و هم نقش مستقیم در تعیین سرنوشت خودمان داشته باشیم؟

چه اشکالی دارد که ما از خودمان شروع کنیم؟ تشکیل حزب و سازمان دهی آن یک علم است، شیوه هایی که در کشورهای خاورمیانه ای از جمله ایران اعمال می شود سنتی است و امروزه کاربردی ندارند! ... اما ما هنوز به همان سبک و شیوه عمل می کنیم، حتی در خارج!!!

**رشد آگاهی، زیربنای دموکراسی است.**

مسافران قطار دموکراسی اعتقاد دارند که هیچ حزبی نباید خود را بر حق و برتر بداند، زیرا که سرشکن کردن قدرت یا تقسیم قدرت اساس کار است. به بیان دیگر قدرت از آن همه می باشد.

دموکراسی به هیچ وجه با تمرکز قدرت سر سازش ندارد، به همان نسبت هم صاحبان قدرت چشم دیدن دموکراسی را ندارند. در صورتیکه همه ی احزاب سیاسی سنتی ما قدرت مطلق می خواهند و خواهان حذف بقیه هستند. در شعار ممکن است چنین نباشد، اما در عمل مطمئن باشید که چنین است زیرا که تا به حال جهان سوم معیار پیشرفت ما و خاورمیانه چهارچوب سیاسی ما بوده است!

بس که شعار داده ایم شکل شعار شده ایم! باری ... تا اینجا هر چه که بود مقدمه بود. مطلب این است: شرکت و فعالیت مستمر در انجمن ها و احزاب سیاسی کشوری که در آن سکونت داریم (احزاب غیر ایرانی) یکی از **بایدهای** روزگار امروز ماست.

باور کنید که: « **باید یک کلاس بالاتر رفت!** »